

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیت تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



برنامه

۹۲۵

گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۴ / ۲۹

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۲۵، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ما شادترین یا تو، ای جان؟
ما صاف‌ترین یا دل‌کان؟

در عشقِ خودیم جمله بی‌دل
در رویِ خودیم مست و حیران

ما مست‌ترین یا پیاله؟
ما پاک‌ترین یا دل و جان؟

در ما نگرید و در رخِ عشق
ما خواجه، عجب‌ترین یا آن؟

ایمان عشق است و کفر ماییم
در کفر نگه کن و در ایمان

ایمان با کفر شد هم‌آواز
از یک پرده زنند الحان

دانا چو نداند این سخن را
پس کی رسد این سخن به نادان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صاف‌تریم یا دل‌کان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

[مولانا این ابیات را از زبان من‌های ذهنی که هنوز تبدیل نشده‌اند خطاب به خدا و زندگی می‌گوید:] ای خدا، ای جان، ما با مرکز همانیده که هر لحظه در حال تغییر است شادتر هستیم، یا با تو زمانی که مرکز ما عدم است؟ آیا این من‌دهنی پردرد ما صاف‌تر است، یا دل‌کان، دل خداوند یعنی این فضای گشوده‌شده؟

[ما مدام مشغول گرفتن شادی و زندگی از همانیدگی‌های مرکزمان هستیم و خوشیِ ذهنی‌مان تغییر می‌کند و زوال می‌یابد، اما حال خداوند که می‌خواهد در ما به خودش زنده شود، ثابت است، پس چطور می‌پنداریم پاک‌تر، شادتر و ناب‌تر از اویم؟ ما فقط زمانی که فضا را باز و مرکز را عدم و از همانیدگی‌ها خالی کنیم، از جنس اولیه‌مان یعنی خدا می‌شویم و به شادی، آرامش و پاکی او دست می‌یابیم.]

در عشق خودیم جمله بی‌دل

در روی خودیم مست و حیران

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

ما در عشق‌ورزی به من‌ذهنی خودمان دل از دست داده و عاشق هستیم. در روی من‌ذهنی‌مان مست و در پندار کمال حیرانیم. [به عبارت دیگر خود را خردمند می‌پنداریم و از وضعیتمان راضی هستیم؛ در حالی که باید با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به صورت زندگی بی‌دل و عاشق باشیم یعنی خدا در ما عشق به خودش را تجربه کند.]

ما مست‌تریم یا پیاله؟

ما پاک‌تریم یا دل و جان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

ما به عنوان من‌ذهنی مست‌تر هستیم یا هشیاری عدم با شراب یکتایی و می‌ای که از آن‌ور می‌آید؟ ما به صورت من‌ذهنی پاک‌تریم یا دل و جان زندگی و فضای گشوده‌شده؟ [مسلم است که دل و جان زندگی پاک‌تر است. این مقایسه ما را ترغیب می‌کند به این‌که تبدیل به هشیاری نظر و زندگی شویم، زیرا دیگر جایز نیست این حالت من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی را نگه داریم.]

در ما نگرید و در رخ عشق

ما خواجه، عجبتریم یا آن؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

به ما نگاه کنید یعنی از جنس من ذهنی بشوید. به رخ عشق هم بنگرید یعنی مرکز را عدم کنید و از جنس عشق شوید؛ بعد به عنوان هشیاری بگویید در کدام حالت ما عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتریم؟ با مرکز همانیده یا با فضای گشوده‌شده؟

[پاسخ معلوم است؛ زیرا مرکز عدم و فضای بی‌نهایت درون پر از عشق، امنیت، عقل، هدایت، قدرت و شگفتی است، در حالی که من ذهنی و قرین شدن با جسم‌ها و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها بی‌نتیجه و خسته‌کننده است.]

ایمان عشق است و کفر ماییم

در کفر نگه کن و در ایمان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

[ای کسی که در ذهن هستی و بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر می‌کنی مرکز عدم کفر است] توجه کن که آنچه را کفر می‌پنداری یعنی مرکز عدم و فضاگشایی، در واقعیت همان ایمان است. برعکس، آنچه به آن چسبیده‌ای یعنی دیدن بر حسب باورها، عادت‌ها، همانیدگی‌ها و زمان‌پرستی، مکان‌پرستی و دردپرستی این‌ها ایمان نیست و کفر است. درواقع کفر، ما من‌های ذهنی با مرکز جسمی هستیم، اما ایمان همان عشقی است که با خالی کردن مرکز و یکی شدن با خدا حاصل می‌شود.

ایمان با کفر شد هم‌آواز

از یک پرده زنند الحان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

الحان: جمع لحن به معنی آواز

ایمان واقعی یعنی فضای گشوده‌شده با چیزی که من ذهنی آن را کفر می‌پندارد هم‌آواز و یکی است. این ایمان با مرکز عدم (که از دید من ذهنی کفر است) از یک پرده که همان پرده عدم است آهنگشان را می‌نوازند. [در نقطه مقابل، آنچه را من ذهنی دین و ایمان می‌داند و صورت‌ها و نقش‌هایی را که می‌پرستد، همان کفر واقعی است.]

دانا چو نداند این سخن را

پس کی رسد این سخن به نادان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲)

انسان خردمندی مانند مولانا که از جنس هشیاری نظر است این سخن را نمی‌داند زیرا پس از زنده شدن به زندگی مانند سازی است که در دست‌های خداوند نواخته می‌شود. او خودش نمی‌داند کدام آهنگ را می‌نوازد و دخالتی در قانون قضا و کن‌فکان نمی‌کند. حال که انسان عاقل نمی‌داند چه سخنی بگوید و چه آهنگی بنوازد، نادان مانده در ذهن چطور این را بداند؟ [آن هم وقتی به ایمانی چسبیده که درحقیقت بی‌ایمانی و کفر است.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۲۵

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا عدم و رسیدن به فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم چگونگی ندارد. چرا خداوند را به صورت نشان و جسم می‌بینی؟ در این لحظه اولین قدم را نیکو بردار یعنی فضا را بگشا و مسئولیت کیفیت هشیاری خود را لحظه به لحظه به عهده بگیر.

تو چو باز پای بسته، تَن تو چو کُنده برپا

تو به چنگ خویش باید که گِره ز پا گشایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰)

تو هم چون پرندۀ بازی هستی که کُندۀ سنگین من‌ذهنی و همانیدگی‌ها به پایت بسته شده و نمی‌توانی پرواز کنی. با دست خود و قبول مسئولیت کیفیت هشیاریات در این لحظه، این گره را از پایت باز کن.

چه خوش است زَرِ خالصِ چو به آتش اندر آید

چو کند درونِ آتشِ هنر و گهرنمایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰)

زَرِ خالص، هشیاری حضور و از جنس خداوند بودن چقدر خوب است. اگر به درون آتش شناسایی و درد هشیارانه بروی هیچ آسیبی نمی‌بینی چراکه از جنس خداوند هستی، پس فضا را باز کن و هر لحظه گوهر هشیاری و حضور خود را نشان بده.

مگر ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را، چه شود اگر درآیی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰)

ای برادر من، از شعله‌های آتش شناسایی، درد هشیارانه و اعتراف به همانیدگی‌هایت که از فضای گشوده‌شده می‌آید، فرار نکن. اجازه بده آتش عشق، من‌ذهنی و همانیدگی‌های تو را بسوزاند. چه می‌شود اگر یک بار فضا را بگشایی و این موضوع را امتحان بکنی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد

که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰)

قسم می‌خورم که این آتش شناسایی و درد هشیارانه تو را نمی‌سوزاند بلکه فقط همانیدگی‌هایت را خواهد سوزاند و با قضا و کُن‌فکان تو را خالص کرده و رُخت را هم‌چون طلا روشن می‌کند. نترس، فضا را باز کن و عدم را به مرکزت بیاور. تو خلیل‌زاده هستی، از زمان قدیم که از خداوند جدا شدی این موضوع را می‌دانی که همانیدگی‌ها گذرا هستند پس باید آن‌ها را به بیرون از مرکزت برانی و آفلین را بسوزانی.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند برای هر انسانی که در این لحظه با فضاگشایی پایانِ زمانِ روان‌شناختی را رقم بزند، طرب‌سازی می‌کند. باطن، فضای گشوده‌شده بسیار جدی است اما ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی و شوخی خداوند است پس نباید جدی گرفته شود.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند همه عاشقان را نسبت به من ذهنی با آگاهی به این علم گشت که من ذهنی شوخی بوده و فضای گشوده شده جدی است. مواظب باش که جهل و نادانی من ذهنیات دلربایی و دلبری نکرده و با جدی گرفتن ظاهر، تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را، فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

اگر عشق شمس الدین که همان فضای گشوده شده و اتحاد بین ما و خداوند است، لحظه به لحظه میسر نبود، ما از دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من ذهنی هیچ راحتی و آرامشی نداشتیم. [اگر من ذهنی در مرکزمان بماند، خراب‌کاری خواهد کرد و ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم به مقصود اصلی آمدنمان برسیم یعنی به خداوند زنده نمی‌شویم و با من ذهنی خواهیم مُرد].

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود، اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

اگر تابش عشق خداوند، قدرت شناسایی همانیدگی‌ها و امکان فضاگشایی نبود که به ما خرد و قدرت انداختن همانیدگی‌ها را بدهد و امکان طلوع خورشید حضور از درونمان وجود نداشت آنگاه بت من ذهنی که به چیزهای این جهانی شهوت بسیاری دارد، دَمار از روزگار ما درمی‌آورد.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟ چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] کسی که عاشقِ دلبرِ من بوده و از جنس من است، چرا باید برای زنده شدن به من و از جنس من شدن، شرم و حیای ذهنی داشته باشد و احساس حقارت و ناتوانی بکند؟ وقتی جمال این است که مرکزش را عدم کند و از جنس من بشود، چرا باید در

این مسیر به باورها و طرح‌های من‌ذهنی وفادار باشد و فکر کند اگر به چیزهایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد عمل بکند می‌تواند به من زنده شود؟

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

فضای گشوده‌شده و یکی شدن با خداوند یک لذت بی‌کرانه‌ای است که عشق نام دارد. اما انسان در من‌ذهنی شکایت می‌کند و این شکایت از خواستن‌های من‌ذهنی می‌آید چراکه پندار کمال دارد و فکر می‌کند هرچه بیشتر داشته باشد بهتر می‌تواند به کمال انسانی برسد، درحالی‌که او از جنس جسم شده و به جهنم ذهن می‌رود و گرنه چرا باید زندگی به او جفا کند؟

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست که بدانِ مفقود، مستی‌ات بده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این دل‌گرفتگی، بی‌حوصلگی و غم و اندوهی که در تو باعث ایجاد خماری و حالِ خراب شده، به این دلیل است که یک همانندگی که از آن مستی می‌گرفتی را از دست داده‌ای و شراب نابِ زنده‌کننده زندگی به تو نرسیده‌است. [دراین‌صورت آگاهانه صبر کن و مرکز عدم را که با درد هشیارانه همراه است، حفظ کن تا این تغییر و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت گیرد.]

چون نباشد قوّتی، پرهیز به در فرارِ لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لا یطاق: غیر قابل تحمل، سخت

اگر قوّت و توانایی آوردن همانندگی‌ها را به مرکزت نداری یعنی در همان زمان که مرکزت جسم می‌شود، حال روحی و جسمی‌ات خراب شده و در فکرها و دردهایت گم می‌شوی، از آوردن همانندگی‌ها به مرکزت پرهیز کن و در فرار از چیزی که طاقتش را نداری آسان بجه.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتَّقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتَّقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

انسانی قدرت انتخاب دارد و قوهٔ اختیار برایش نیکو است که فضا را باز کند و در پرهیز از همانیدگی‌ها مالک خود باشد یعنی جذب همانیدگی‌ها نشده و از گذاشتن آن‌ها در مرکزش پرهیز می‌کند.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: بر حذر باش؛ کلمهٔ تنبیه

اگر نمی‌توانی با فضاگشایی، خود را در برابر همانیدگی‌ها حفظ کنی و در اثر حرصِ من‌ذهنی، جذبِ همانیدگی‌ها شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهی، ابزارها و اختیار من‌ذهنی‌ات را دور بینداز و خود را به شعرهای مولانا بسپار.

تا کُنی مَر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به‌جای کار روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من‌ذهنی‌ات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زندهٔ زندگی می‌کنی.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

رَفو: دوختن پارگی جامه یا فرش

انسان مردۀ خود و من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنی دیگران

است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] ای چشم من، تاکنون به حال دیگران گریه کردی، بعد از این به حال خودت گریه کن و روی خود کار کن.

چون رهیدی، شکرِ آن باشد که هیچ
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

اگر فضا را باز کردی و برای لحظه‌ای از من‌ذهنی و دانه همانیدگی در مرکزت رهیدی، شکرِ آن این است که دیگر هیچ‌وقت در دامِ پُر پیچ و تابِ من‌ذهنی، دورِ همانیدگی‌ها نگردی.

بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: تحریک نکن

بعد از توضیحاتی که بیان شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من‌ذهنی است؛ آن نکته این است که وقتی فضا را باز کردی، مرکز عدم را نگه‌دار و دیگر به ذهن نرو؛ با سلیمان یعنی خداوند باش، اتصال را همیشه با او حفظ کن، بگذار خداوند روی تو کار انجام دهد و هیچ‌گاه دیوِ من‌ذهنی خود و دیگران را تحریک نکن.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضااست
اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمت من در آسمان رضااست، اگر می‌خواهی به تو کمک کرده و از این ابر بر سرت ببارم، باید فضا را باز کرده و عملاً اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهنت

نشان می‌دهد را بازی و فضای گشوده‌شده را جدی بگیری پس در این لحظه راضی باشی.

قفل زفتست و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: محکم

قفل من‌ذهنی بسیار پیچیده و محکم است و فقط خداوند می‌تواند آن را باز کند؛ بنابراین بدون شکایت فضا را بگشا، مرکز را عدم کن و لحظه‌به‌لحظه تسلیم و راضی باش. [هرچه بیشتر تسلیم شده و راضی باشی، این قفل راحت‌تر باز خواهد شد.]

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

ای جوانمرد، اگر نمی‌توانی با اختیار خود درد هشیارانه را انتخاب کرده و همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون بیندازی، رضا بده و خوشنود باش که خداوند بدون اختیار تو، یک همانیدگی را از تو بگیرد و به تو درد هشیارانه بدهد.

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

چراکه این فضای گشوده‌شده، درد هشیارانه و رضا به آن درد پاک‌کننده مرکز انسان از همانیدگی‌هاست اما من‌ذهنی آن را بلا می‌داند. این را بدان که علم خداوند در فضای گشوده‌شده، بالاتر از تدبیر من‌ذهنی شماست.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

عاشقان، انسان‌های خردمند، هنگامی که بی‌مراد می‌شوند یعنی به چیزی که با آن همانیده بودند نرسیده یا همانیدگی‌هایشان را از دست می‌دهند، فضا باز کرده و تسلیم می‌شوند؛ آن‌گاه از

مولای خود یعنی خداوند باخبر می‌شوند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشآهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی، فضاگشایی در اطراف آن، رضایت داشتن و تسلیم شدن، راهنمای بهشت است. ای انسان خوش‌سرشت، این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملایمات و سختی‌ها پیچیده شده است.»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند (برای من‌ذهنی) پوشیده شده و دوزخ در شهوات (چیزهایی که من‌ذهنی خوشش می‌آید)»

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی
که هر چِت حق دهد، می‌ده رضایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

هر چِت: هرچه تو را

از پیامبر یک کیمیایی بیاموز که در برابر هرچیزی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، فضا باز کن و راضی باش.

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

ابتلا: امتحان کردن، آزمون

در همان لحظه که به آن امتحان و بلا راضی شوی و فضا را باز کنی هرچند که من‌ذهنی‌ات آن اتفاق را بد بداند، خداوند در بهشت را به رویت باز می‌کند.

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

پیغمبر به یکی از اصحاب فرمود: اگر از خداوند خواهان بهشت هستی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، هیچ چیز درخواست مکن.

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را جَنَّتُ الْمَأْوٰی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

اگر از اتفاقات و مردم زندگی نخواهی، من ضمانت می‌کنم که همین لحظه به بهشتی که فضای گشوده شده است درآیی و به دیدار خدا نایل شوی.

صبر از ایمان بیابد سر کُله حَيْثَ لَا صَبْرَ فَلَا اِيْمَانَ لَهُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰)

سَر کُله: تاج سر، کلاه

صبر از ایمان تاج سر پیدا می‌کند. یعنی آن چیزی که به صبر ارزش می‌دهد ایمان است. آن‌جا که آدمی صبر ندارد، پس درواقع ایمان ندارد.

حدیث

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا اِيْمَانَ لَهُ.»

«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد هر که را صبری نباشد در نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱)

پیغمبر فرمود: هر آن کس که در قلب و درونش فضا را باز نکند و صبر نداشته باشد، خداوند به او ایمان نداده است، نمی‌تواند با کن‌فکان خود روی دل او کار کند بنابراین آن انسان نباید

انتظار داشته باشد وضعش بهبود یابد.

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست

صبر کن، کآنست تسبیحِ دُرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

شکیبایی کردن تو جان و جوهر عباداتِ توست. صبر کن که صبر نیایش درست و صحیحی ست.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

درج: درجه

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است.

هیچ تسبیح و نیایشی به اندازه صبر باارزش نیست. تو صبر کن که صبر، کلید رستگاری ست.

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی ست

که پناه و دافع هر جا غمی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲)

نیکو دم: دم و نفسِ خوب و خوش

لقمان گفت: صبر هم هم نشین و قرین نیکو و جان بخشی است؛ به علاوه صبر، پناه و دفع کننده هر غم و اندوهی ست.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخِرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

ای فلانی، خداوند صبر را با حق قرین کرده است. یعنی اگر می خواهی خداوند بیاید و با تو قرین و هم نشین شود، باید صبر را پیشه کنی؛ پس لازم است که بخش پایانی سوره وَالْعَصْرِ را آگاهانه بخوانی.

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیات ۱-۳)

«وَالْعَصْرِ»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری در این لحظه].

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»

«که آدمی [در من ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند].»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ»

مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل] کردند و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند و یک‌دیگر را به صبر سفارش کردند.

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی هم‌چو صبر آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

حق تعالی صدها هزار نوع کیمیا پدید آورده‌است که روی آدمی و تبدیل او به هشیاری حضور اثر می‌گذارند. اما انسان، کیمیایی به ارزش صبر هنوز ندیده‌است. یعنی باید فضاگشایی کند، درد هشیارانه بکشد، ناظر من ذهنی و زیر نفوذ کُن فکان باشد تا صبر او را تغییر دهد.

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود

کاستون قوت ماست او، یا کسب و کار نانبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

نانبا: نانوا

آسیاب هرگز نمی‌داند به چه منظوری می‌گردد. آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟!

دراثر فضاگشایی انسان مانند آسیاب می‌چرخد یعنی سیستم فکری، هیجانی و عمل او در این جهان به‌کار می‌افتد. اما او هیچ‌گاه با ذهنش مقصود این گردش‌های خود را نمی‌داند.

آبیش گردان می‌کند، او نیز چَرخی می‌زند حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

آسیاب نمی‌داند که آب او را می‌گرداند؛ بنابراین بدون هیچ مقاومتی با چرخش آب می‌چرخد. اگر انسان فضا را باز کند، آب زندگی جاری می‌شود، خرد زندگی به فکر و عملش می‌ریزد و دیگر نگران نیست. اما اگر منقبض شود آب حیات نیز قطع می‌گردد. وقتی خشم، رنجش، ترس و هیجانات منفی بالا آمد، انسان باید بایستد این فضا بندی را متوقف کند تا آب خرد زندگی دوباره با فضاگشایی جریان یابد.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنَب تا قلاووزت نجنبد، تو مَجْنَب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرنَب: شکوه و جلالِ ظاهری
قلاووز: پیشاهنگ، راهنما

در راه سیر و سلوک معنوی، تبدیل شدن از من‌ذهنی به حضور، این جلال و شکوه ظاهری، «می‌دانم» و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی را رها کن و تا پیشوای تو حرکت نکرده تو از جای تکان مخور. یعنی به یک پیر و راهنمای لایق مانند مولانا اقتدا کن و مطیع ارشاد و ابیات او باش، ابیات او را حفظ کن و اگر حفظ نیستی با من‌ذهنی از جای تکان نخور. با فضاگشایی نیز خداوند راهنمای تو خواهد بود.

هرکه او بی‌سر بجنبد دُم بُود جُنُبشش چون جُنُبش کژدم بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

هرکسی که بدون سر، یعنی بدون حضور یا راهنمایی مثل مولانا حرکت کند، حرکت او مانند حرکت دم فاقد ارزش است و مانند حرکت عقرب نیش می‌زند و درد می‌آفریند.

یوسف حُسنی و، این عالم چو چاه وین رَسَن صبرست بر امر اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶)

تو ای انسان یوسف زیبارویی، و این عالم چاه همانیدگی‌ست. و ریسمانی که تو را از ژرفای چاه

می‌رهاند، همانا صبر بر امر خداوند و کن‌فکان اوست.

یوسفا، آمد رَسَن، دَر زن دو دَسْت

از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷)

ای یوسف ریسمان نجات آمد، دودستی به آن چنگ بزن، این لحظه فضا را باز کن و از این فضاگشایی و صبر غافل مشو که دیر شده‌است.

حمد لله کاین رَسَن آویختند

فضل و رحمت را به هم آمیختند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸)

سپاس خداوند راست که این ریسمان را آویختند، یعنی در این چاه همانیدگی‌ها ریسمان حضور ناظر و هدایت الهی را آویزان کردند. گویی که دانش و بخشش را به هم درآمیخته‌اند.

شکر گویم دوست را در خیر و شر

زآنکه هست اندر قضا از بد بتر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷)

من خداوند را در نیک و بد روزگار، در آن چیزهایی که ذهن خوب و بد نشان می‌دهد شکر می‌گویم؛ زیرا اگر به سخنان من‌ذهنی گوش دهم و مقاومت کنم دچار قضا می‌شوم و در قضای الهی بدتر از بد هم وجود دارد.

چون‌که قَسَّام اوست، کفر آمد گِله

صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصِّلَه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸)

قَسَّام: قسمت کننده

مِفْتَاحُ الصِّلَه: کلید بخشایش‌ها

صِلَه: پاداش، انعام، جایزه

حال که قسمت‌کننده نعمت‌ها حضرت حق است شکایت کردن کافری‌ست. پس باید فضاگشایی و صبر کرد که صبر کلید پاداش خداوند است.

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست با عدو از دوست شکوت، کی نکوست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹)

شکوت: شکایت کردن، گله کردن

به جز حضرت حق که مرکز عدم و فضای گشوده شده است، هر چیزی که ذهن نشان می دهد دشمن است و فقط او دوست ماست. شکایت کردن از دوست به دشمن کی کار خوبی ست؟

تا دهد دوغم، نخواهم انگبین زانکه هر نعمت غمی دارد قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰)

تا وقتی که ذهن می گوید خداوند به من دوغ می دهد و از اتفاقات شکایت می کنم، من هرگز میل به غسل نخواهم داشت، زیرا با هر نعمتی که انسان همانیده است درد و غمی همراه است. [دوغ در این جا کنایه از اتفاقات ناگوار و مصیبت هایی است که بر اثر همانیده شدن اتفاق می افتند.]

گرت نبود شبی نوبت، مبر گندم ازین طاحون که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲)

طاحون: آسیا

اگر این لحظه یا برای مدتی گندم تو آرد نمی شود، گندمت را از این آسیاب جای دیگر نبر. یعنی اگر هشیاری تو تندتند از همانیدگی ها آزاد نمی شود آن ها را در همین آسیاب مولانا نگه دار. عصبانی نشو و به من ذهنی نرو؛ چه بسا گندمت را به آسیابی ببری که من ذهنی است، آب زندگی در آن قطع است، تو را زنده نمی کند حتی ممکن است همانیدگی را در تو بیشتر کند. [ابیات مولانا ما را به آن حالتی می کشد که چشم عدم ما را باز می کند. وقتی به صورت هشیاری ناظر مرتب همانیدگی ها را شناسایی کرده و شکر می کنیم، درواقع گندمان را آرد می کنیم. ممکن است دوره ای باشد که هیچ اتفاقی نیفتد و نباید فکر کنیم که زندگی یا خدا روی ما کار نمی کند. اگر یک مدتی سکون باشد باید صبر کنیم.]

چند هنگامه نهی بر راهِ عام؟
گام خستی، بر نیامد هیچ کام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵)

خستن: آزدن، زخمی کردن

تا کی می‌خواهی در نظر مردم بساط هیاو و صحنه‌سازی و خودنمایی برپا کنی؟ تو که پایت را مجروح کردی و به مطلوب و آرزوی خود نیز نرسیدی.

زین کمین، بی‌صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

از دامگاه من‌ذهنی کسی بدون صبر و تأمل و دوراندیشی، بدون حضور ناظر، به سلامت نرست. صبر، دست و پای حزم و دوراندیشی است.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم
بی‌شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و نور شمع روی خداوند، این دو راه را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک مفهوم ذهنی می‌شوند.

شکرِ نعمت خوش‌تر از نعمت بود
شکر‌باره کی سویِ نعمت رود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شکر‌باره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

شکر بر نعمت از خود نعمت گوارتر و دلنشین‌تر است. آنکه به شکر شدیداً علاقه‌مند است کی به نعمت توجه می‌کند؟ زیرا از جنس خداست و مرکز عدمش باز شده‌است.

شُکرِ جانِ نعمت و، نعمتِ چو پوست زآنکه شُکر آرد تو را تا کوی دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

شکر روح نعمت است و خود نعمت که با ذهن دیده می‌شود مانند پوست است؛ زیرا شکر، تو را به کوی دوست و زنده شدن به خدا می‌رساند.

پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

پس اینک بدان که باید با دل و جان خواهان و مشتری ریاضت باشی و با اختیار و انتخاب خودت جان من‌ذهنی را بدهی. فضا را باز کن و اجازه بده قضا و کن‌فکان روی دردها و همانیدگی‌هایت کار کند تا جان سالم به‌در ببری.

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار سر بِنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای کامروا، هرگاه یک همانیدگی را رها کردی سختی درد هشیارانه بی‌اختیار و اراده‌ات به تو روی آورد سر تسلیم فرود آر، شکر کن و شکرانه بده که آن ریاضت موجب آزادی هشیاری تو از بند آن همانیدگی و زنده‌تر شدن تو به خداوند شد.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن تو نکردی، او کشیدت زامرِ کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

وقتی که خداوند متعال چنین ریاضت و درد هشیارانه‌ای را به تو داد، کسی یا چیزی را از تو گرفت، شُکر خداوند را به جای بیاور، پس ناله و شکایت نکن فضا را باز کن، تو به اختیار خودت آن ریاضت را انتخاب نکردی بلکه «قضا و کن‌فکان» الهی تو را به این ریاضت واداشته است.

یا بُود کز عکسِ آن جُوهای خَمَر

مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ اَمَر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹)

یا شاید آن لحظاتی برسد که بر اثر انعکاسِ آبِ حیاتی که از طریق فضاگشایی از من می‌گذرد، مست شوم و لذّتِ امر و اطاعت از فرمان الهی را بچشم، در این حالت با نظارت بر من‌ذهنی تدبیراتش را صفر کرده، از صنع و آفریدگاری خداوند استفاده کنم و بوی ظریف هشیاری حضور را در درونم احساس کنم.

هر کسی کو از حسدِ بینی کند

خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹)

هر کسی که از روی حسادت بینی خود را بکند یعنی خود را با دیگری مقایسه کرده و دچار غرور و تکبر شود بدین امید که به او صدمه بزند در واقع خود را بی‌بینی و بی‌گوش کرده است یعنی حس بویایی عشق را از دست می‌دهد و بوی خداوند را نمی‌فهمد.

بینی آن باشد که او، بویی بُرد

بوی او را جانبِ کویی برد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰)

بینی درونی، فضای گشوده شده آن است که بوی عشق و لذت اطاعت از فرمان خداوند و فضاگشایی کردن را حس کند، و آن بو او را به جانب کوی یکتایی و یکی شدن با خداوند بکشاند.

هر که بویش نیست، بی‌بینی بُود

بوی آن بویی است کآن دینی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۱)

هر کس که بو و رایحه خداوند را نشنود در واقع بینی عدم ندارد. بوی حقیقی آن است که بوی دین یعنی وحدت و یکی شدن با خداوند را بدهد.

چونکه بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد

کفرِ نِعمت آمد و بینی‌اش خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۲)

هرکس که بوی عشق را بشنود، فضای درونش باز شده و لحظه‌ای وحدت را تجربه کند، ولی شکر آن را بجای نیاورد، چنین کسی به‌خاطر این قدرناشناسی و عدم رعایت قانون جبران، بینی عدم و حقیقت‌شناسش را از دست می‌دهد.

شُکر کُن مَر شاکران را بنده باش

پیش ایشان مُرده شو، پاینده باش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳)

شکرگزار باش و تسلیم شکرگزاران حقیقی مانند مولانا شو، با شنیدن آموزه‌های آنان و قرین شدن با این بزرگان، نسبت به من‌ذهنی بمیر تا به این لحظه ابدی و زندگی جاودانه زنده شوی.

چون وزیر، از ره‌زنی مایه مساز

خلق را تو بر میاور از نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۴)

[مولانا به داستان وزیر اشاره می‌کند و می‌گوید:] تو مانند آن وزیر ریاکار که از منحرف کردن دیگران، سرمایه زندگی‌اش را می‌سازد، مباش و مردم را از عبادت و حضور واقعی باز مدار یعنی با قرین شدن و هم‌نشینی با دیگران، آن‌ها را به بحث‌و‌جدل، رنجش، واکنش و مقاومت وادار نکن.

ناصر دین گشته آن کافر وزیر

کرده او از مکر در لوزینه، سیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۵)

لوزینه: نوعی باقلواست که با مغز گردو می‌پزند. و تعبیر «سیر در لوزینه کردن» کنایه از باطل را به حق درآمیختن و زشتی را جامه زیبا پوشاندن است.

آن وزیر نیرنگ‌باز که نماد هر من‌ذهنی است که براساس باورپرستی، مکان‌پرستی و مراسمات همانیده مردم را نصیحت می‌کند و از فضاگشایی دور می‌کند، مانند کسی است که سیر را درون باقلوا قرار دهد، درواقع درون همانیده‌اش را با ظاهری معنوی و مذهبی آراسته است.

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکسی که از کاهلی و تنبلی در من‌ذهنی، شکر و سپاس به‌جای نیاورد و صبر را پیشه خود نکرد به‌ناچار از روی نادانی راه جبر، عدم تغییر و ماندن در من‌ذهنی را درپیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه و سست کار است.

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبر من‌ذهنی متوسل شود و با فضاگشایی درون و بیرونش را تغییر ندهد خود را پریشان و بیمار کرده‌است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را در گور ذهن دفن می‌کند.

صبر همی‌گفت که من مژده‌دهِ وصلم از او

شکر همی‌گفت که من صاحبِ انبارم از او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲)

صبر کردن در شناسایی همانیدگی‌ها و نگه‌داشتن فضای گشوده، مژده وصل و لقای خداوند را می‌دهد. شکر کردن هم می‌گوید من انبار خرد، فراوانی و کوثر او را در اختیار تو قرار می‌دهم.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه‌مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

ای همراه، اصل، جذبه الهی است. اما تو سعی و تلاشت را بکن، مرکزت را عدم کن، مسئولیت کیفیت هشیاریت را برعهده بگیر، اولین قدم و تنها قدم را در این لحظه با فضاگشایی بردار و این ابیات زنده‌کننده مولانا را تکرار کن و در انتظار رسیدن آن جذبه‌مباش.

زآنکه ترکِ کار چون نازی بُود

ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

زیرا ترک کردن کار و تلاش به منزله ناز کردن و حس بی‌نیازی به خداوند است و ناز کردن چگونه شایسته ایثار جان من ذهنی می‌باشد؟ کسی که کار کردن روی خود را رها کند و من‌ذهنی را حفظ کند خداوند نمی‌تواند به او کمک کند.

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مدام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

ای جوانمرد، لحظه به لحظه فضا را باز کن و با ذهنت به قبول یا رد شدن اعمال فکر نکن و میزان هشیاریت را با ذهن محدود اندازه‌گیری نکن بلکه پیوسته در این فضای گشوده‌شده و بی‌مقاومت، اوامر و نواهی خداوند را مورد توجه قرار بده.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان

زیرا ناگهان خداوند هشیاریات را مانند مرغی از آشیانه ذهن بیرون کشیده و جذب می‌کند در این حالت خورشید درونت بالا می‌آید و عنایت خداوند شامل حالت می‌شود، پس هرگاه روشنی بامداد و تبدیل هشیاریات را دیدی شمع ذهن را خاموش کن، عقل من‌ذهنی را به کار نگیر و همانندگی‌ها را به مرکزت نیاور.

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

وقتی که با فضاگشایی کردن، نور عدم روشنائیش را نفوذ داد و چشم‌هایت نافذ شوند دید چنین چشمی از نور خداوند مایه گرفته و با نور او می‌بیند. چنین چشمی در پوست، مغز را می‌بیند

یعنی از جسم، فکر و درد من ذهنی عبور کرده و در انسان‌ها زندگی را می‌بیند.

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کل بحر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

چنین چشمان نافذی، در هر ذره، خورشید جاودان زندگی و برکاتش را می‌بیند و در یک قطره، در یک انسان علاوه بر من ذهنی، کل دریای هشیاری را نیز مشاهده و شناسایی می‌کند.

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

خداوند بزرگ، طالب انسان و غالب بر اوست تا دمار از روزگار همه کسانی‌که در ذهن به همانندگی‌ها حس وجود داده‌اند درآورد و آن‌ها را دچار غم و درد کند.

عقل کاو مغلوب نفس، او نفس شد

مشتري مات زحل شد، نحس شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹)

وقتی عقل هشیاری، مغلوب دید من ذهنی و همانندگی‌ها شود دیگر عقل نیست و من ذهنی است چنانکه اگر ستاره مشتری، مغلوب و مات زحل شود دیگر خاصیت سعد بودن خود را از دست می‌دهد و نحس می‌شود. [حضور ما که زندگی است اگر در ما خودش را بشناسد تماماً اتفاقات خوب می‌افتد ولی اگر مات و مغلوب من ذهنی شود نحس و بدشگون می‌شود.]

هم درین نحسی بگردان این نظر

در کسی که کرد نحست در نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۰)

فضا را باز کن و با حضور ناظری که همیشه در اختیار داری، به من ذهنی بدشگون و دید دویی که برحسب همانندگی‌ها می‌بیند نگاه کن. به کسی توجه کن که تو را به این نحسی گرفتار ساخته است، بدان که آن ناظری که روی این من ذهنی حادث و ساخته شده کار می‌کند خود زندگی‌ست و همه کارها در دستان پر قدرت اوست.

آن نظر که بنگرد این جرّ و مدّ
او ز نحسی سوی سعدی نقب زد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۱)

چشمی که بتواند این جزر و مد و احوال متغیّر را ببیند و ناظر باشد، او از نحسی، دید دویی و بالا و پایین رفتن‌های ذهنی به‌سوی سعادت، راهی یافته‌است؛ [بنابراین ما باید با حضور ناظر به ذهن متغیرمان نگاه کنیم تا خود را به‌عنوان هشیاری ثابت، ساکن و ریشه‌دار در این لحظه ابدی شناسایی کنیم].

از رخ عشق بجو چیزِ دگر، جز صورت
کار آن است که با عشق تو هم درد شوی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵)

ای انسان، از رخ عشق، از فضای گشوده‌شده چیز دیگری غیر از صورت، غیر از فرم‌هایی که ذهن نشان می‌دهد را طلب و جست‌وجو کن، کار اصلی آن است که با عشق و زندگی همدرد شوی، نه با مسائل و مشکلاتی که ذهن می‌سازد. بنابراین به‌جای طلب زندگی از جسم‌ها و انسان‌ها از عشق و فضای گشوده‌شده، نوبه‌نو، شادی، عقل، هدایت و قدرت اصیل خدایی را طلب کن.

خلق گویان: ای عجب این بانگ چیست؟
چونکه صحرا از درخت و بر تهی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۸)

مردم عادی، کسانی که من‌ذهنی دارند و نمی‌خواهند روی خودشان کار کنند، وقتی بانگ خرد بزرگان را می‌شنوند، می‌گویند: ای عجب، این همه بانگ دعوت مولانا و بزرگان برای چیست؟ چون با چشم و دید محدود من‌ذهنی، در این صحرای جهان، از باغ و درخت و میوه، شادی، فراوانی و برکات زندگی چیزی نمی‌بینیم.

گیج گشتیم از دم سودایان
که به نزدیک شما باغ است و خوان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۹)

[کسانی که در جبر و دید دویی من‌ذهنی گرفتارند خطاب به سخنان بزرگانی مثل مولانا و حافظ

می‌گویند: [ما از سخنان بیهوده این دیوانگان که می‌گویند در نزدیکی شما باغ و خوانی از هرگونه میوه و نعمتی، وجود دارد گیج شده‌ایم.

چشم می‌مالیم، اینجا باغ نیست
یا بیابانی‌ست، یا مشکل رهی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰)

[کسانی که در افسانه من‌ذهن و دید محدود آن مانده‌اند می‌گویند: هرچه چشم‌های خود را می‌مالیم و بادقت به همه جا نگاه می‌کنیم، باغی نمی‌بینیم تنها بیابان خشک، مانع، مسأله، درد و راه‌های صعب‌العبور می‌بینیم.

ای عجب چندین دراز این گفت و گو
چون بود بیهوده؟ ور خود هست، کو؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۱)

[مردمی که در من‌ذهنی هستند می‌گویند: ای عجب چقدر این سخنان و اشعار بزرگان بلندست، چگونه ممکن است این حرف‌ها بی‌اساس و بیهوده باشد؟ اما اگر این حرف‌ها حقیقتی دارد و این بزرگان با این اوصاف وجود دارند پس کجا هستند؟

من همی‌گویم چو ایشان ای عَجَب
این چنین مَهْری چرا زد صُنْع رَب؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۲)

[مولانا می‌گوید: من هم مانند مردم از روی تعجب و شگفتی می‌گویم: چرا دست قدرت و صنع پروردگار، مَهر بر چشم دل آنان زده و از دیدن فراوانی و برکات زندگی بی‌بهره‌اند.

زین تنازع‌ها محمّد در عجب
در تعجّب نیز مانده بُولَهَب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۳)

از این اختلاف‌ها و جنگ‌ها، هم انسان عارف زنده به زندگی مثل حضرت محمّد (ص) در تعجّب بود و هم انسانی که من‌ذهنی دارد مثل بُولَهَب.

زین عجب تا آن عجب فرقی ست ژرف تا چه خواهد کرد سلطان شگرف؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴)

تعجب انسان عارف مثل حضرت محمد (ص) با تعجب انسان من‌ذهنی مثل ابولهب تفاوت بسیار دارد. تا سلطان شگرف، خداوند، چه طرحی بریزد و با آن انکارکنندگان چه رفتاری کند؟

چونکه مکر شد فنای مکر ربّ برگشایی یک کمینی بوالعجب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶)

هرگاه مکر تو، فکر کردن براساس همانیدگی‌ها و هیجانات من‌ذهنی، فنای مکر و تدبیر خداوند شود یعنی فضا را باز کرده و به ندانستن خود اقرار کنی در این صورت فضایی در درون و نهان‌گاه تو گشوده می‌شود که برای من‌ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.

که کمینه آن کمین باشد بقا تا ابد اندر عروج و ارتقا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷)

که کم‌ترین بهره آن فضای گشوده‌شده بقا و زنده شدن به خداوند و عمر جاودانه است و با ادامه دادن این فضاگشایی تا ابد در حال عروج و ارتقا و ریشه‌دار شدن در این لحظه ابدی خواهی بود که نهایی ندارد.

مرغ خاکی، مرغ آبی هم‌تن‌اند لیک ضدّ‌اند، آب و روغن‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۸)

مرغ خاکی، انسان من‌ذهنی، و مرغ آبی، انسان زنده به خدا، از نظر جثه و ظاهر یکی هستند اما در درون، ضد یکدیگرند. آن یکی از جنس هشیاری جسمی‌ست و دیگری از جنس هشیاری حضور است درست مانند آب و روغن.

هر یکی مر اصلِ خود را بنده‌اند
احتیاطی کن، به هم مانده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۹)

هر چند در ظاهر این دو شبیه یک‌دیگرند اما هرکدام بندهٔ اصل خود هستند. کسی که من‌ذهنی دارد بندهٔ همانیدگی‌هاست و انسانی که از جنس حضور است بندهٔ فضای یکتایی‌ست. پس ای انسان احتیاط کن که شباهت ظاهری این دو تو را به اشتباه نیندازد.

عشق را بوحنیفه درس نکرد

شافعی را دروِ روایت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

بوحنیفه نتوانست عشق و وحدت با خدا را با الگوهای فکری جامد و باورهای مذهبی به مردم درس بدهد و در مذهبِ شافعی هم این روش روایت نشده است. [مولانا می‌گوید باورپرستی و فکرهای جامد مذهبی عشق را نمی‌شناسد.]

هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق

از دهانش می‌جهد در کوی عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰)

انسان عاشق که با فضاگشایی ذهن را ترک کرده و در فضای یکتایی با خداوند یکی شده‌است، هرچه بگوید و هر کاری انجام بدهد از دهانش بوی عشق می‌آید و هر لحظه از زمینهٔ عشق فکر و عمل می‌کند.

گر بگوید فقه، فقر آید همه

بوی فقر آید از آن خوش دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱)

اگر انسان عاشق با مرکز عدم از زمینه فکر صحبت کند باز هم بوی فقر و بی‌نیازی از آن نمایان می‌گردد. [فقر یعنی نداشتن هیچ الگوی ذهنی.]

ور بگوید کُفر، دارد بوی دین ور به شک گوید، شکش گردد یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲)

انسانی که فضا را باز کرده و با خدا یکی شده است، اگر به ظاهر کلماتی کفرآمیز هم بگوید، بوی دین، بوی خداوند، می‌دهد و اگر از روی شک و تردید هم سخن بگوید موجب یقین می‌شود.

زین قدح‌های صُور، کم‌باش مست تا نگردي بُت‌تراش و بتِ پَرست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰۷)

از این شراب‌های صورت، از شراب‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید سرمست مباش تا بت‌تراش و بت‌پرست نشوی.

از قدح‌های صُور بگذر، مایست باده در جام است، لیک از جام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰۸)

مایست: توقف مکن

از شراب‌های صورت، از شراب‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید بگذر و برو. اگرچه شراب در جام و غالب تن ریخته شده است اما از خود جام نیست؛ بلکه از فضای یکتایی می‌آید.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

فضای یکتایی از همه توهم‌ها، تصویرهای ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها دور است. آن نور خالصی است که هیچ تصویر جسمی در آن وجود ندارد بلکه تماماً نور خداوند است.

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند

درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را مجدداً از جنس اولیه، از جنس الست یا خداوند می‌کند.

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست

اسرار همی گویم و اسرار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷)

وقتی فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنم مانند سازی در دستان خداوند هستم و او هر لحظه فکر و تمام ذرات وجود مرا می‌نوازد اما من از آهنگ خود خبر ندارم. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم ولی به وسیله ذهنم این اسرار را نمی‌دانم.

مانند ترازو و گزم من که به بازار

بازار همی سازم و بازار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷)

گز: واحد طول، زرع

من به عنوان هشیاری نظر در این لحظه مانند ترازو و متر هستم که بازار را می‌سازم اما بازار را نمی‌دانم.

یعنی با فکر و عمل کردن براساس خرد فضای گشوده شده در بازار ساختارهای نیک می‌آفرینم ولی به چیزی که در جهان خلق کرده‌ام، نمی‌چسبم.

در اصْبَعِ عشقم چو قلم بی خود و مضطر

طومار نویسم من و طومار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷)

اصْبَع: انگشت

من مانند قلمی در انگشتان عشق، خداوند، هستم که بدون این‌که از خودم اختیاری داشته باشم، به فرمان عشق، این اشعار را می‌نویسم ولی به وسیله ذهنم نمی‌دانم چه می‌نویسم.

با لب دمساز خود گر جُفتمی

همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷)

اگر فضا را بگشایم و با لب دمساز خود، لب خداوند، جفت و قرین شوم مانند نی توسط او

نواخته می‌شوم و تمام گفتنی‌ها و اسرار عشق و یکی شدن با خدا را می‌گویم.

تیترا:

در سِرِّ آن که مَنْ ارَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ
«هرکه خواهد با خدا نشیند، باید که با اهل تصوف نشیند.»

آن رسول از خود بشد زین یک دو جام

نی رسالت یاد ماندش نه پیام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۹)

فرستاده روم، انسان من‌ذهنی، یکی دو جام نامرئی از باده انسان عارف زنده به خدا نوشید و از خود بی‌خود شد یعنی از من‌ذهنی‌اش بیرون آمد. درنتیجه این مطلب را که او مأمور ابلاغ پیام قیصر روم بود، همه را از یاد بُرد. [ما نیز با یکی دو جام که از عارفی هم‌چون مولانا می‌گیریم از خود بی‌خود می‌شویم و مقصودِ ذهنی خود را از یاد می‌بریم].

واله اندر قدرتِ الله شد

آن رسول اینجا رسید و شاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۰)

واله: حیران، سرگشته

انسانی که من‌ذهنی دارد، واله و شیفته قدرت خداوند شد و در اثر ارتعاش عارف زنده به زندگی از من‌ذهنی بیرون آمد و از جنس خدا شد.

سیل، چون آمد به دریا، بحر گشت

دانه چون آمد به مزرع، کشت گشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۱)

به‌عنوان مثال وقتی سیل به‌سوی دریا می‌آید دیگر وجود جزئی خود را از دست می‌دهد و به دریا تبدیل می‌شود و هم‌چنین دانه گیاه وقتی در مزرعه کاشته شود جوانه زده و به کشتزار مبدل می‌گردد. [اگر می‌خواهیم از جنس خدا شده و این دانگی من‌ذهنی را از دست بدهیم باید همدم مولانا شویم. هیچ راه دیگری نداریم].

چون تعلق یافت نان با جانور

نان مُرده زنده گشت و باخبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۲)

وقتی نان جامد توسط جانوری خورده شود این نان مرده و بی‌جان به موجود زنده و انرژی تبدیل می‌شود. [ما هم به‌عنوان من‌ذهنی می‌توانیم با فضاگشایی به حضور ناظر تبدیل شویم.]

موم و هیزم، چون فدای نار شد

ذاتِ ظُلْمانی او انوار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۳)

مثال دیگر، همین‌که موم شمع و هیزم در درون آتش قرار گیرد و در آن بسوزد و فانی شود بر اثر این اتصال و پیوستگی، ذاتِ ظلمانی و تاریکشان به نور و گرما تبدیل می‌گردد. [اگر ما خود را در معرض ارتعاش عارفی مثل مولانا قرار دهیم و مرکزمان را عدم کنیم خداوند با جاذبه‌ی خود این کدِری و این موم و هیزم من‌ذهنی ما را تبدیل به آتشِ عشق می‌کند.]

سنگِ سُرْمه، چونکه شد در دیدگان

گشت بینایی، شد آنجا دیدبان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۴)

سُرْمه: گردی است که از سنگ برّاقِ آئمه تهیه کنند و آنرا به چشم کشند و چشم، نیروی بینایی‌اش افزایش یابد. سنگ سُرْمه وقتی که به چشم کشیده شود نیروی بینایی آنرا افزایش می‌دهد. [فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، قرین شدن با عارفی مثل مولانا و خواندن ابیات زنده‌کننده‌اش نور هشیاری را از همانیدگی‌ها پس گرفته و مانند سنگِ سُرْمه، چشمان من‌ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را تبدیل به دیدبان حضور ناظر و هشیاری قائم به‌ذات می‌کند.]

ای خُنگ آن مرد کز خود رسته شد

در وجود زنده پاینده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۵)

خوشا به حال انسانی که از من‌ذهنی بیرون آمد و به‌صورت حضور ناظر به بی‌نهایت خدا زنده شد.

وای آن زنده که با مُرده نشست مُرده گشت و زندگی از وی بجست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۶)

وای به حال آن زنده که با من‌ذهنی مرده نشست و برخاست کرد؛ بنابراین در اثر هم‌نشینی و نفوذ قرین دچار قبض و دلمردگی شد و زندگی از وی بجست.

چونکه در قرآن حق بگریختی با روانِ انبیا آمیختی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۷)

اگر فضا را باز کنی و کتاب قرآن و آثار بزرگان را درست بخوانی و یا اگر اجازه دهی زندگی قرآن درونت را بخواند در این صورت هشیاریات با روان پیغمبران و عارفان یکی خواهد گشت.

هست قرآن، حال‌های انبیا

ماهیان بحر پاک کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۸)

زیرا قرآن کریم شرح حال پیغمبران است و آنان، ماهیان دریای پاک یکتایی هستند.

ور بخوانی و، نه‌ای قرآن‌پذیر

انبیا و اولیا را دیده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۹)

اگر قرآن و یا کتاب‌های عارفان را بخوانی، ولی حقیقت کُتب آسمانی را نپذیری و در برابر آنها مقاومت کرده و با اصول ذهنی تفسیر کنی، مانند این‌است که انبیا و اولیا را هم دیده باشی؛ در حضور آنها باز هم مقاومت خواهی کرد و نتیجه‌ای برای تو نخواهد داشت.

ور پذیرایی، چو بر خوانی قصص

مرغ جانت تنگ آید در قفس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۰)

اما اگر در این لحظه فضا را باز کنی و بگویی «نمی‌دانم» و پذیرای حقیقت باشی و سپس به

مطالعه آثار بزرگان پردازی در این صورت خواهی دید که مرغِ هشیاری‌آت در قفسِ ذهن احساسِ تنگی می‌کند و متوجه می‌شود که ذهن جای ماندن نیست.

مرغ، کو اندر قفس زندانی است
می‌نجوید رستن، از نادانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱)

مثلاً پرنده‌ای که در قفس زندانی است ولی راه‌هایی را نمی‌جوید و نمی‌خواهد آزاد شود این از نادانی و غفلت اوست. درست مانند انسانی که هشیاری‌اش در ذهن زندانی‌ست و از روی جهالت و نادانی راه رستن و رها شدن از من‌ذهنی را جست‌وجو نمی‌کند.

روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند
انبیای رهبر شایسته‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۲)

اما هشیاری‌هایی که از قفس‌های ذهن رهیده‌اند، آن‌ها انبیا و رهبر شایسته انسان‌ها شده‌اند.

از برون، آوازشان آید ز دین
که ره رستن، تو را اینست، این
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۳)

پیامبران و عارفان از فضای یکتایی در حالی‌که با خدا یکی هستند آشکارا به ما پیغام می‌دهند که راه‌هایی از ذهن و رستگاری شما فقط همین است. [راه رستگاری تو فضاگشایی، حفظ حضور ناظر، خواندن ابیات مولانا و تکرار آن‌هاست].

ما به دین رستیم زین تنگین قفس
جز که این ره نیست چاره این قفس
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۴)

عارفان و انسان‌هایی که از ذهن رهیده‌اند گویند: ما از طریق قرین شدن با بزرگان، با فضاگشایی و حفظ حضور ناظر از این قفسِ تنگِ ذهن رها شده‌ایم. غیر از این راه هیچ چاره دیگری وجود ندارد.

خویش را رنجور سازی، زار زار

تا تو را بیرون کنند از اِشتهار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۵)

اِشتهار: شهرت و آوازه

خود را رنجور و ناتوان کن تا در نظر من‌های ذهنی معیوب و بی‌قدر آیی و از نظرشان بیفتی و از شهرت و آوازه برکنار شوی. اما تو در من‌ذهنی خودت را مریض، بدبخت و بیچاره می‌کنی، که به شهرت بررسی و برجسته شوی. مرتب همانیدگی‌ها را انباشته کرده تا مردم تو را بزرگ کنند. مواظب باش با این شهرت‌طلبی و مقامی که مردم تو را به‌خاطر همانیدگی‌ها بشناسند، نمی‌توانی از قفس دردهای من‌ذهنی آزاد شوی.

که اشتهارِ خلق، بندِ مُحکم است

در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶)

مواظب باش، شهرت، آوازه و مشهور شدن بین مردم و جدی گرفتن مقام معنوی بند محکم است. در راه آزاد شدن از من‌ذهنی این بند گران‌کم‌تر از بند آهن نیست.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای ؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

انسان مانند آهوی لنگ در پنجه شیر نر که نماد خداوند است جز تسلیم و پذیرش بی‌قید و شرط فرم این لحظه چاره دیگری ندارد. خداوند می‌خواهد خون همانیدگی‌ها را بریزد و انسان باید با زندگی همکاری کرده و فضا را بگشاید.

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی انسان‌ها و مورد توجه قرار گرفتن و دیده شدن را مانند صد من آهن کرده که به‌صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری‌شان بسته شده‌است. چه

بسیارند انسان‌هایی که در بند ذهن بوده، دور خودشان می‌گردند و نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶)

بسیاری از من‌های ذهنی دوست دارند هشیاری‌شان از ذهن آزاد شده و با خدا یکی شدند اما ناموس، حیثیت پندار کمال، غرور و کبر همانیدگی‌ها برای آنان بند و حجاب شده‌است و نمی‌گذارد آن‌ها روی خود کار کنند و به حرف‌های مولانا گوش دهند.

بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدراند تبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷)

اگرچه این بند پنهان است، ولی از آهن بدتر است زیرا بند و زنجیر آهنین را تبر می‌تواند پاره کند.

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸)

چراکه بند و زنجیر آهنین را می‌توان برید و قطع کرد اما بند همانیدگی، پندار کمال و جبر من‌ذهنی غیبی است؛ آن را غیر از خداوند کسی نمی‌تواند درمان و چاره کند.

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶)

ای انسان اگر می‌خواهی به تمام اسرار زندگی دست یابی و پیغام‌های زندگی را بی‌واسطه دریافت کنی کاری نکن که با من‌ذهنی بین مردم مشهور شوی بلکه مرکزت را از مشهور شدن، حیثیت بدلی، نیک‌نامی و کارهای شایسته‌ای که من‌ذهنی انجام می‌دهد تا مورد توجه و ستایش قرار گیرد خالی کن.

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟ ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶)

ای کسی که عاشق زنده شدن به خدا هستی، اگر، هم ناموس و حیثیت بدلی، تعریف و ستایش مردم را می خواهی و هم می خواهی به خدا زنده شده و پادشاه عشق باشی این خواسته ها با هم مغایر بوده و نشانه ناپختگی و خامی تو در راه زنده شدن به خداست.

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶)

سامی: بلندمرتبه

عاشق حقیقی باید مانند قند شیرین و از جنس شادی بی سبب، سکون و سکوت بوده و از چندی و چگونگی بیرون باشد. به طوری که نتوان او را با زیاد و کم شدن همانیدگی ها توصیف کرد و ارزشش را براساس همانیدگی ها تعیین کرد.

او دارای جانی بلند و ریشه دار است که نسبت به چیزهای این جهانی و همانیدگی ها خم نمی شود؛ آن هشیاری قائم به ذات بارگاهی ست بلندمرتبه، براساس زندگی و عاری از حیثیت و اعتباری که مردم می بخشند.

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعین دیده معدوم بین را هست بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵)

نِعَمَ الْمُعین: یاوَر نیکو

معدوم: نیست شده، نیست و نابود

ای بهترین یاوَر که من در اثر فضاگشایی تو را کشف کرده و به کمک تو دسترسی دارم، فقط تو می توانی چشم نیست بین و وضعیت بین من ذهنی ام را تبدیل به چشم زندگی کنی که بتوانم با نور تو فضای اطراف اتفاقات و فکرها را ببینم و دیگر با عینک همانیدگی ها ندیده و جذب فکرها نشوم.

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید ذات هستی را همه معدوم دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

چشمی که از نیستی من‌ذهنی پدید آمده‌است و از طریق عینک همانیدگی‌ها می‌بیند ذات خداوند را به‌صورت نیست و نابود می‌بیند. او نمی‌تواند روی زندگی و بی‌فرمی را ببیند.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بدست: وجب

اگر در یک لحظه به‌اندازه یک وجب از دوستان گروه معنوی دور شوی، نیک بدان که این امر از مکر و نیرنگ شیطان است. [ما در من‌ذهنی چون همانیده بوده و از جنس درد و جسم هستیم بنابراین زیر نفوذ شیطان، نیروی همانیدگی حاکم بر جهان و در معرض کشش و جذب این نیرو می‌باشیم و امکان دارد ما با حمله و دلایل من‌ذهنی خودمان و دیگران از راه معنوی منحرف شویم].

گر ازین انبار خواهی بر و بر نیم‌ساعت هم ز همدردان مبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی

بر: گندم

اگر از انبار خداوند که فضای گشوده‌شده درونت است محصول خوب، گندم عشق و برکات زندگی می‌خواهی حتی برای نیم لحظه از کسانی که همراه و هم‌درد تو هستند و درد عشق و طلب زنده‌شدن به خدا را دارند جدا مشو.

که در آن دم که ببری زین معین مبتلی گردی تو با بئس القرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

معین: یار، یاری‌کننده

بئس القرین: همنشین بد

زیرا همان لحظه که از چنین یاور زندگی و همدردان دلسوزی جدا شوی، گرفتار همنشینی با

من ذهنی خودت و دیگران خواهی شد. [ما باید هرروز به خودمان تلقین کنیم که در راه زنده شدن به خدا و گنج حضور هستیم و باید این کار را ادامه دهیم.]

بس طناب اندر گلو و تاج دار بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶)

تاج دار: سر دار، بالای دار، لایق دار

ای بسا کسی که من ذهنی دارد و مستحق این است که طناب دار به گردنش افکنده شود و زیر دردهایش بمیرد اما جمع کثیری از مردم دور او را گرفته اند و او را معلم معنوی و استاد خطاب کرده و می گویند: اینست شاه تاجدار و راهنمای ما.

چون فدای بی وفایان می شوی از گمان بد، بدان سو می روی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

ای انسان چگونه ممکن است باوجود اینکه از جنس خدا، از جنس وفا هستی، متوجه این حقیقت نشده و خود را فدای بی وفایان و چیزهای آفل می کنی و براساس آن ها فکر کرده و به سوی همانیدگی ها کشیده می شوی و با این گمان بد از من که فضای اطراف چیزها و فکرها هستم دور می شوی؟!

من ز سهو و، بی وفایی ها بری سوی من آیی، گمان بد بری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹)

اگر برحسب فضای گشوده شده فکر کنی من از هرگونه اشتباه و بی وفایی بری هستم. آیا تو وقتی که فضا را می گشایی به طرف من می آیی باز نسبت به من گمان بد داشته و فکر می کنی من این بلاها را بر سرت آورده ام؟! [تو چون من ذهنی داری دچار بلا می شوی.]

این گمان بد بر آنجا بر، که تو
می‌شوی در پیش همچون خود، دو تو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۰)

دو تو: دوتا

تو این گمان بد را جایی ببر که در برابر من ذهنیات چنان تعظیم می‌کنی که گویی در برابر همانیدگی‌های مرکز مثل پول تصاویر ذهنی آدم‌ها به رکوع افتاده‌ای و آن‌ها را می‌پرستی.

بس گرفتی یار و، همراهان زفت
گر تو را پرسم که کو؟ گویی که: رفت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۱)

زفت: در اینجا به ظاهر مهم و بزرگ.

تو تا به حال دوستان زیادی گرفته‌ای که همگی افراد مهم و بزرگی بوده‌اند. اگر از تو سوال کنم که آن دوستان و رفیقان کجا هستند؟ می‌گویی آن‌ها پی‌کار خود رفتند و از تو جدا شدند.

یار نیک رفت بر چرخ برین
یار فسقت رفت در قعر زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲)

فسق: ناپاکی، آلودگی، فساد

رفیق نیک سیرت تو که هر لحظه فضاگشایی می‌کرد به جهان برین، به سوی خدا رفت و رفیق ناپاک تو که من‌ذهنی داشت در زیر زمین جای گرفت یعنی از جنس جسم شد.

تو بماندی در میانه آنچنان
بی‌مدد، چون آتشی از کاروان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳)

تو در این میان، چنان بی‌مدد و بی‌یار و یاور مانده‌ای که گویی آتشی باقی مانده از یک کاروان هستی. [مسلماً این آتش به‌زودی خاموش می‌شود، بنابراین فضا را باز کن و به یارانِ آفل و همانیدگی‌ها دل مبنده.]

دامن او گیر، ای یارِ دلیر کو مُنزه باشد از بالا و زیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴)

پس ای انسانی که نسبت به حق، دلیر و گستاخ شده‌ای، دامنِ لطف و عنایت خداوند و یا عارف زنده به او را بگیر. که او از بالا و پایین یعنی از مکان مبرا بوده، همیشه با تو باشد و در مکان و لامکان به تو کمک کند.

[وقتی فضا را باز کنی، فضای گشوده شده، همان خداوند است، و چه زنده باشی و چه نسبت به جسم بمیری همیشه با تو خواهد بود.]

نی چو عیسیٰ سوی گردون بر شود نی چو قارون در زمین اندر رود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۵)

فضا را بگشا و از طریق من‌ذهنی فکر نکن. و بدان که خداوند نه مانند حضرت عیسی (ع) به‌سوی آسمان صعود می‌کند و نه مانند قارون به اعماق زمین می‌رود.

با تو باشد در مکان و، بی‌مکان چون بمانی از سرا و، از دکان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۶)

اگر تو از خانه و دکان خود جدا شوی، یعنی چه نسبت به جسم بمیری و چه فضا را بگشایی، خرید و فروش ذهنی که راه انداختی را رها کرده و از همانیدگی‌ها بیرون پیری، متوجه می‌شوی خداوند به اقتضای مقام معیت، در مکان و لامکان همراه تو است.

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴)

قرب و نزدیکی به خداوند به بالا رفتن و پایین آمدن در ذهن نیست. بلکه نزدیکی به خداوند رهیدن از حبس هستی مجازی من‌ذهنی است.

سایه و نور بایَدَت، هر دو بهم، ز من شنو

سَر بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اِتَّقوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

اِتَّقوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

ای انسان، این را از من بشنو، سایه من ذهنی و نور حضور همیشه با هم است، تو دائماً بین بودن در ذهن و بیرون رفتن از آن درحال حرکت هستی.

پس نباید در ذهنت تجسم یک حضور عالی را داشته باشی، چراکه این کار تو را زندانی ذهن نگه می‌دارد. به جای تصور و تعریف حضور در ذهن، بیا سَر من ذهنیات را بر زمین بگذار و تسلیم شو و پیش «درخت اِتَّقوا» نسبت به من ذهنیات بمیر یعنی با تسلیم، فضاگشایی، صبر و شکر از همانیده شدن پرهیز کرده و مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن.

او برآرد از کدورت‌ها صفا

مر جفاهای تو را گیرد وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۷)

[اگر در این لحظه الست را انکار کرده و همانیدگی و جسم را در مرکز قرار دهی، به خداوند جفا می‌کنی، که عکس وفا به اوست.] ولی اگر فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را از مرکز خارج کنی و از ذهن بیرون بپری، خداوند تو را که امتداد خودش بوده و ناب و صاف هستی از کدورت‌ها و همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و جفاهایت را تبدیل به وفا کرده و تو را به عنوان هشیاری قائم به ذات، به خودش تبدیل می‌کند.

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰)

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۚ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

چون جفا آری، فرستد گوشمال

تا ز نقصان وا روی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

ولی اگر باز هم دست به ستم و جفا بیالایی و همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار دهی، خداوند تو را

گوشمالی و ادب می‌کند تا تنبیه شوی و از این عیب، از این مرکز جسمی، رها شده و رهسپار مقصد کمال یعنی مرکز عدم شوی.

چون تو وردی ترک کردی در روش

بر تو قبضی آید از رنج و تیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

هرگاه در زندگی و روش تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، وردت که فضاگشایی است را ترک کنی، دچار دل‌گرفتگی و قبض می‌شوی و برای تو رنج و درد پیش می‌آید.

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ

و آن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

بلکه جَفَّ الْقَلَمُ به این معنی است که قلم خداوند، زندگی‌ات را در این لحظه می‌نویسد، اگر در من‌ذهنی با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز، هشیاری جسمی داشته باشی، الست را انکار کرده و جفا کنی، قلم زندگی انعکاس آن را به‌صورت بد و با ایجاد دردهای من‌ذهنی می‌نویسد. و اگر وفا کرده، فضا را بگشایی و مرکز را عدم کنی، قلم زندگی انعکاس آن را در درون و بیرون به‌صورت نیک می‌نویسد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[قلم خداوند هر لحظه زندگی ما را می‌نویسد، اگر از جنس زندگی باشیم سزاوار این هستیم که خوب نوشته شود و اگر از جنس من‌ذهنی و هشیاری جسمی باشیم، سزاوار این هستیم که بد نوشته شود.]

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن

هیچ تحویلی از آن عهد کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

آن قبضی که به تو دست می‌دهد، همان ادب کردن و گوشمالی تو است و معنایش این است که همانندگی‌ها و چیزهای بیرونی را در مرکز قرار نده و عهد الست، که اعتراف کرده‌ای از جنس خداوند هستی، را هیچ‌گونه تغییری نده.

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود

این که دل‌گیرست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

پیش از آن‌که انقباض ناشی از همانندگی، به زنجیری تبدیل شود و دل‌گرفتگی، تشویش و نگرانی به مرکزت بیاید و این دل‌گرفتگی وسعت پیدا کرده پاگیری شود و تو را اسیر کند. به‌طوری‌که قلم زندگی انعکاس مرکزت را در بیرون به‌صورت روابط خراب و بیماری بنویسد و دچار ریب‌المنون شوی.

رنج معقولت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

اگر هنگام انقباض، به اخطار زندگی توجه نکنی و بیش از حد از این لحظه دور شده و وارد بیابان ذهن شوی، در آن زمان است که رنج معقول و قابل تحمل، به یک مسئله بزرگ تبدیل می‌شود. پس باید این اشاره‌ها و گوشمالی‌ها را که اینک بر تو وارد می‌شود هیچ و بی‌مقدار تصور نکنی.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجرای‌گاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

جرا: نفقه، مواجب، مستمری

اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

هرکس با فضاگشایی، تمرکز و کار کردن روی خود، از سهمیه خاص خداوند، از شادی بی‌سبب

و خرد او آگاه باشد، او شایسته قُرب و نزدیکی به خداوند شده و در پیشگاه او، یعنی فضای یکتایی که غذای روح از آنجا می‌آید ساکن خواهد شد.

ز آن جرای روح چون نقصان شود جانش از نقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

نُقصان: کمی، کاستی، زیان

هرکس با فضاگشایی غذای روح و بوی عشق را شناخته باشد، هر لحظه این شادی بی‌سبب و آرامش را دریافت می‌کند؛ اما اگر این غذای روح کم و یا قطع بشود، جانش از این کاهش می‌لرزد چرا که متوجه می‌شود خطا کرده، فضا را بسته و منقبض شده‌است.

پس بداند که خطایی رفته است که سَمَن‌زارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

پس بدین ترتیب او خواهد فهمید که حتماً خطایی از او سر زده که موجبِ آشفتگی یاسمن‌زار رضای خداوند شده است.

در مَعاصی قبض‌ها دلگیر شد قبض‌ها بعد از آجل زنجیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳)

مَعاصی: جمعِ معصیت، به معنی گناه‌ها

قبض‌های حاصل از گناهان و همانندگی‌ها دلگیر و رنج‌آور است، ولی این قبض‌ها فقط به صورت قبض باقی نمی‌ماند، و برای انسان، چه در ذهن بمیرد و چه پس از اجل نسبت به جسم بمیرد، به زنجیرِ کیفر مبدّل می‌شود. [بنابراین باید هرچه زودتر قبض‌ها و همانندگی‌ها را شناسایی کنیم و از بین ببریم.]

نُعْطِ مَنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا عِيشَةً ضَنْكاً وَ نَجْزِي بِالْعَمَى

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۴)

هرکس در این دنیا از یادِ ما رُخ برتابد. یعنی با من‌ذهنی و انقباض کار کند، مقاومت و قضاوت داشته باشد، فضا را ببندد و از طریق همانیدگی‌ها ببیند، ما نیز در عوض، زندگانی تنگی به او می‌دهیم، یعنی او را دچار دل‌گرفتگی کرده و کوری چشم عدم را جزای او می‌سازیم.

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲۴)

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى.»

«و هر کس که از یاد من اعراض کند، [یعنی فضا را باز نکند و مقاومت و قضاوت داشته باشد] زندگیش تنگ شود و در روز قیامت [که این لحظه است] نابینا [به چشم عدم] محسورش سازیم.»

دزد چون مالِ کسان را می‌برد قبض و دلتنگی دلش را می‌خلد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۵)

خلیدن: آزرده کردن، مجروح شدن

برای مثال، وقتی که دزدی مالِ کسی را می‌دزدد، دچار گرفتگی روحی و دلتنگی شده و در دلش قبض به‌وجود می‌آید.

به عبارت دیگر انسان در من‌ذهنی به‌جای این‌که این لحظه را پُر و کامل زندگی کند، آن را از خداوند می‌دزدد و با توقع و انتظار از دیگران، رنجش ایجاد می‌کند، بنابراین دچار انقباض و دل‌گرفتگی می‌شود.

او همی‌گوید: عجب این قبض چیست؟

قبض آن مظلوم کز شَرِّت گریست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶)

آن دزد با خود می‌گوید: شگفتا، این دلتنگی و رنج درون دیگر چیست؟ به آن دزد بگو: این دلتنگی، همان دلتنگی و دل شکستگی صاحب مال است که از شرّ تو گریسته و جگرش سوخته است.

چون بدین قبض، التفاتی کم کند بادِ اصرار، آتشش را دم کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷)

دم کردن: دمیدن، آتش بر اثر دمیدن شعله ورتر می شود.

اگر آن دزد، آن من ذهنی، نسبت به این دل گرفتگی ها، کم توجهی کند و به ماندن در حالت قبض و دزدیدن همانیدگی ها اصرار و پافشاری بورزد، آتش این دلتنگی و درد را بیشتر می کند.

مایده از آسمان در می رسید بی صداع و بی فروخت و بی خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰)

مایده: طعام، سفره پر از نعمت

صداع: دردسر، زحمت و مشقت

فروخت و خرید: فروختن و خریدن

در زمان حضرت موسی مائده و نعمت الهی برای قوم او بدون هیچ دردسر و خرید و فروشی از آسمان می رسیده است. [تمثیل آن است که خداوند غذای روح انسان ها را برایشان می فرستد بدون این که نیاز به همانیدگی باشد. درواقع بدون هیچ دغدغه ای نعمات را نصیبشان می کند.]

در میان قوم موسی چند کس بی ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱)

در میان قوم موسی عده ای که بی ادب بودند پرسیدند: پس بین اینهمه غذا «سیر و عدس» کجاست؟ [به عبارت دیگر من های ذهنی دور از ادب، به جای باز کردن فضا و استفاده از تدبیر زندگی، مدام نگران همانیدگی ها بوده و درگیر درد و قبض ناشی از آن ها هستند.]

منقطع شد نان و خوان از آسمان ماند رنج زرع و بیل و داسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲)

به محض این که آن انسان های بی ادب و مانده در ذهن سراغ سیر و عدس را گرفتند، یعنی مرکزشان را پر از همانیدگی نمودند «نان و خوان» الهی و نعمت های خداوند قطع شد و تنها

چیزی که باقی ماند رنج و زحمت زراعت و یافتن غذا برای من‌های ذهنی همانیده بود.

قبضِ دل، قبضِ عَوان شد لاجرم
گشت محسوس آن معانی، زد عَلم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸)

عَوان: پاسبان و مأمور اجرای حکم
زد عَلم: نشانه زد؛ در اینجا: جلوه کرد، آشکار شد.

با اصرار مدام بر همانیدگی که منجر به دل‌گرفتگی و دلتنگی می‌شود، «قبضِ دل» مانند دزدی که با اصرار بر دزدی بالاخره به دست مأموران گرفتار می‌شود، انعکاس بیرونی پیدا می‌کند. بدین‌ترتیب معانی درونی مرکز همانیدهٔ انسان، در بیرون آشکار شده و زندگی، افکار و رابطه‌هایش خراب می‌شوند.

غصه‌ها زندان شده‌ست و چارمِیخ
غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹)

چارمِیخ: چهارمیخ

غصه‌های ناشی از قبض و گرفتگی دل برای انسان همانیده به‌منزلهٔ زندان و چارمِیخ بوده و بدن او را به تختهٔ ذهن می‌کوبد. این غصه‌ها مثل ریشه هستند و شاخ و برگ که از ارتعاش منفی‌شان رشد می‌کند همان انعکاس بیرونی آن‌هاست که با ایجاد خرابی و غصه در زندگی انسان خود را نشان می‌دهد.

بیخ پنهان بود، هم شد آشکار
قبض و بسطِ اندرون، بیخی شمار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰)

[ای انسان] همانطور که ریشه‌های پنهان در زمین آشکار می‌شود، قبض و بسط آدمی نیز هم‌چون ریشهٔ پنهان انعکاس بیرونی دارد. [بین کدامیک را به‌عنوان ریشه در مرکزت می‌گذاری: انبساط و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه با کار کردن روی خودت را؟ یا انقباض و مقاومت و واکنش به اتفاق را؟]

چونکه بیخ بد بُود، زودش بزَن

تا نروید زشت‌خاری در چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱)

اگر ریشه بد در مرکزت داری که همان قبض و گرفتگی دل است، شاخ و برگش را بزَن که آن ریشه خشک شود و در چمن وجودت خار مزاحمی از اعمال و کردار بد رشد نکند. به عبارت دیگر فضا را باز کن و از ملامت و ستیزه و ادعا بپرهیز.

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

زآنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بُن: ریشه، بنیاد، بیخ

اگر دیدی دلت گرفت و به دلیل هم‌هویت‌شدگی با چیزها متقبض شدی، با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها این قبض را چاره کن و نگذار بزرگ‌تر شود، زیرا مانند ریشه‌ای است که شاخه‌ها و سرها به صورت اعمال و فکرهای بد از آن رشد می‌کنند.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اما اگر در مرکزت بسط دیدی و موفق به فضاگشایی شدی انبساط خود را با کمک زندگی و عدم کردن مرکزت بیشتر کن و از ارتعاش مثبت و میوه‌های حاصل از این بسط که اعمال و گفتارهای نیک هستند به دوستان نیز بهره برسان.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان